

## کاوشی در چهار رویکرد معاصر به «نظریه سیاسی»

پگاه مصلح\*

### چکیده

رویکردهای متفاوت به نظریه سیاسی، بازتاب دگرگونی‌های معاصر در نگرش اندیشمندان درباره جایگاه و ابعاد معرفتی و روش‌شناختی فلسفه، علم، و سیاست است. از این رو، همان کشمکش‌هایی که در سده بیستم، و تا حدودی در دو دهه اخیر، پیرامون این مقوله‌ها جریان داشته است، در نوشته‌های مربوط به نظریه سیاسی نیز دیده می‌شود. این وضعیت سبب شکل‌گیری طیفی از رویکردها شد که یک سوی آن، «نظریه سیاسی» را اصطلاحی پارادوکسیکال می‌دانست و امکان وجود آن را نفی می‌کرد، و سوی دیگر، نظریه سیاسی را برای حیات سیاسی الزامی می‌دید. اما آنچه اکنون اهمیت دارد، و مقاله پیش‌رو نیز با همین هدف نگاشته شده، این است که با گذر از استیلاي پوزیتیویسم بر دانش سیاسی و بیرون آمدن نسبی از سایه واکنش‌های جدلی، چگونه می‌شود با بررسی دقیق‌تر نقاط ضعف و قوت رویکردها، بر امکان پردازش نظریه‌های سیاسی کارآمدتر برای رویارویی با دشواری‌های زیست سیاسی در جوامع امروز افزود.

**کلیدواژه‌ها:** نظریه سیاسی، هنجارگرا، علم‌گرا، تفسیرگرا، ترکیبی.

### ۱. مقدمه

هنگامی که از "رویکرد" به نظریه سیاسی سخن می‌گوییم مراد ما نوع پاسخی است که به پرسش از "موضوع" نظریه سیاسی و "فعل" یا افعالی داده می‌شود که نظریه پرداز بر

---

\* استادیار پژوهشکده نظریه‌پردازی سیاسی و روابط بین‌الملل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،  
pegahmosleh@ihcs.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۳/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۷/۰۱

موضوع مورد مطالعه خویش اعمال می کند و آنچه قصد دارد از این افعال به دست آورد. با وجود اختلاف نظرها درباره مفهوم "سیاسی"، بر سر این که موضوع نظریه سیاسی "امر سیاسی" در معنای وسیع کلمه است اجماع نسبی در میان صاحب نظران دیده می شود.<sup>۱</sup> آنچه بیشتر سبب تمایز رویکردها شده، پرسش از ماهیت فعلی که نظریه پرداز بر موضوع اعمال می کند و روش های به کار گرفته شده در فرایند مطالعه موضوع است. اما پیش از ورود به بحث از انواع رویکردها به "نظریه سیاسی"، مناسب است نگاه کوتاهی به برخی از پژوهش ها درباره خود "نظریه/تئوری" و ریشه یابی آن در حوزه سیاسی بیفکنیم تا ضمن حصول دریافت کلی درباره آنچه از "نظریه" انتظار می رود، نادرستی برداشتی که از اساس "نظریه" و "سیاست" را جمع ناپذیر می داند و "نظریه سیاسی" را اصطلاحی پارادوکسیکال می انگارد آشکار شود.

لسلی تیله گفته است که می شود نظریه را به منزله «یک طرح و تمهید شناختی یا نظام مفهومی تعریف کرد که بخشی از جهان را کانون توجه دقیق تری می کند و موجب فهمیده شدن بهتر آن می شود» (Thiele, 2002: 1). او برای توضیح کارکرد "نظریه"، از تمثیل عدسی های تلسکوپ و میکروسکوپ بهره گرفته و معتقد است که نظریه، امکان بینش بهتر و فرارفتن از سطحی نگری های رایج را با ریشه یابی امور ایجاد می کند. اندرو هیوود نیز معتقد است که در گفتمان آکادمیک، «نظریه یک طرح تبیینی، ایده یا مجموعه ای از ایده هاست که به طریقی قصد دارد نظم یا معنایی را بر پدیده ها بار کند» (Heywood, 2004: 10). ملاحظه می شود که تیله بیشتر به وجه شناختی نظریه توجه دارد که ابژه خود را به منزله واقعیتی مستقل و برابریستاً مورد مطالعه و ریشه یابی قرار می دهد. در حالی که هیوود افزون بر وجه تبیینی نظریه، به تأثیرگذاری نظریه بر معناسازی و نظم دهی نظریه به موضوع مورد مطالعه خود نیز توجه دارد. به بیان دیگر، هیوود نظریه را نه به مثابه عدسی محض برای مشاهده دقیق تر واقعیتی مستقل، بلکه چونان سامانه ای می بیند که در ساخته شدن موضوع خود نقش فعال دارد.

آدریانا کاواررو (Adriana Cavarero) در مقاله "سیاسی کردن نظریه" در توضیح ریشه واژه "نظریه" و نسبت آن با "سیاسی" در یونان باستان، مطالبی را اظهار کرده است که ارزش بیان و نقد دارند. او بحث خود را با ذکر این موضوع معروف آغاز کرده است که واژه تئوری/نظریه از theoria گرفته شده که در یونان باستان هم بر تجربه بینایی در انسان دلالت داشت و هم دربردارنده معنای ژرف اندیشی و تعمق بود که محصول چشم ذهن یا

همان نوس / عقل انگاشته می شد؛ از این رو، به گفته او، می شود ترکیب آن را با اصطلاح "سیاسی" همان فلسفه سیاسی دانست زیرا در سنت افلاتونی که آغازگاه سنت تفکر سیاسی غربی است، معنای فلسفه همان معنای تئوریا است (White & Moon, 2004: 54-55). او در توضیح این مطلب به مسیر حرکت فیلسوف مورد نظر افلاتون اشاره کرده است. فیلسوف با خروج از غار "امور انسانی" - یا همان زندگی روزمره - به تئوریا، به معنای ژرف اندیشی درباره ایده ها می پردازد و پس از دستیابی به حقیقت، به دولت شهر بازمی گردد و اصول مطلق و دگرگونی ناپذیری را که از راه تئوری به دست آورده به منزله معیارهای سیاست و اخلاق وضع می کند. بنابراین «تئوریا و فیلسوفیا با هم روی می دهند» (55). از این منظر، نظریه به طور سنتی معادل بینش و تعمق درباره ایده های واقعی، ماندگار و بی تغییر انگاشته شده که بنیاد حقیقت را می سازند (56).

آنچه کاوارو، در تأیید آرای آرنست، درباره "تئوری" بیان کرده برای نشان دادن تعارض درونی دو واژه تئوری و سیاست است که او اولی را دال بر کنش نظری و فردی، و دومی را در همان فرهنگ، دال بر فعالیتی جمعی در عرصه عمومی دانسته است. او با همین نگرش نیز به یکسانی تقریبی تئوری و فلسفه حکم داده است. اما باید توجه داشت که برداشت او فقط جنبه ای از حقیقت را بازگو می کند. اگرچه ریشه واژه تئوریا در اساس به فعل نگرستن، چه با چشم ظاهر و چه با چشم باطن، بازمی گردد، اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که این واژه در فرهنگ یونان باستان واجد معنایی فرایندی بوده و بر چند نوع کنش برای حصول معرفت دلالت داشته است. آندریا ویلسون نایتینگل که پژوهش درخور توجهی را درباره کاربرد "تئوریا" در بستر فرهنگی یونان باستان به انجام رسانیده حتا به وجه سیاسی کاربرد این واژه نیز اشاره کرده است. او در بررسی خود سه وجه کاربرد تئوریا را یافته است که شامل زیارت معابد سروش های عالم غیب، سفرهای زیارتی برای دیدن جشنواره های مذهبی و سیر و سیاحت های خارجی برای مشاهده مکان ها و مردمان دیگر به قصد آموختن دانش می شود. در همه این مسافرت ها زایر یا "تئوروس"، برای آموختن چیزی درباره جهان خارج از خانه به دوردست سفر می کرده است. افزون بر وجه شخصی، در آن دوران از واژه "تئوروس" برای اشاره به پیک و نماینده رسمی شهر نیز استفاده می شده و از این جهت کاربست "تئوریا" وجهی مدنی و سیاسی هم داشته است (Wilson Nightingale, 2004: 40).

بنابراین برخلاف نظر کواررو که نظریه یا تئوریا را به تقریب معادل فلسفه فرض کرده است باید گفت که تئوریا معنای فرهنگی، دینی و سیاسی گسترده تری از فلسفه داشته و در ضمن به سبب برخورداری از وجوه و کاربست های سیاسی و اجتماعی، قرار گرفتن آن در کنار سیاست در ترکیب "نظریه سیاسی" تعارضی ایجاد نمی کند. البته ویلسون نایتینگل از نوع خاصی از تئوریا نیز سخن گفته که همان "تئوریای فلسفی" است. او در توضیح این مطلب اظهار داشته که در چنان بستر فرهنگی که ذکر شد برخی از فیلسوفان از واژه تئوریا برای نشان دادن نوع خاص "بینش" مورد نظر خویش بهره گرفتند (69). در این کاربرد، همان گونه که زایر یا تئوروس به منظور اعمال تئوریا و کسب معرفت دور می شد، فیلسوف نیز در طی فرایند تئوریا خویشتن را از امور عادی زندگی اجتماعی و سیاسی شهر، و فراتر از آن، از کل عالم انسانی جدا می کرد. اما چنان که این پژوهشگر نیز به درستی نشان داده، افلاتون در رساله های مختلف خود از وجوه متفاوت واژه سنتی تئوریا استفاده کرده است. برای مثال، تئوریا در جمهوری، به معنای یک سفر کامل است، در حالی که در تیمائوس، جنبه بصری آن و در جاهای دیگر وجه مدنی آن برجسته شده است (70-71). بنابراین، ادعای یکی بودن تئوری و فلسفه نزد افلاتون، ادعایی اغراق آمیز است و نیاز به تعدیل دارد. این که گفته شود نزد افلاتون و سپس در سنت افلاتونی، تئوری و فلسفه تا حدودی همپوشانی یافتند کاملاً دور از حقیقت نیست. اما این که کل معنا و کاربست "تئوریا" به همین کاربست تقلیل یابد و صرفاً برای آن وجه فردی فرض شود، که سبب متعارض شدن ترکیب "نظریه سیاسی" شده باشد، برداشت دقیقی نیست و هدف از طرح این بحث انتقادی نیز روشن کردن این نکته بود. در ادامه به بررسی رویکردهای اصلی معاصر به نظریه سیاسی می پردازیم.

## ۲. رویکرد هنجارگرا یا نظریه سیاسی سنتی

نورمن بری در "مقدمه ای بر نظریه سیاسی مدرن"، نظریه سیاسی سنتی را، آن گونه که در تاریخ تفکر سیاسی قابل پیگیری است، نظریه ای هنجارگرا دانسته که دارای جنبه ای اخلاقی است و دغدغه ارزش ها را دارد (Barry, 1995: 4). از این منظر، نظریه سیاسی در معنای سنتی، تداوم سنت فلسفه سیاسی از افلاتون تا فیلسوفان سیاسی دوران جدید همچون هابز و لاک و روسو، و درآمیخته با آن سنت بوده است؛ به طوری که به باور برخی

از اندیشه ورزان می شود به جای نظریه سیاسی از فلسفه سیاسی سخن گفت که نمونه چنین رأیی پیش تر در نوشته کاوارو بررسی شد.

فیلیپ پتی نظریه سیاسی را به طور ماهوی هنجارگرا دانسته و جنبه کارکردی و روش شناختی این هنجارگرایی را این گونه معنا کرده است که نظریه سیاسی نه برای "تبیین" (explanation) بلکه برای "ارزیابی" (evaluation) طراحی می شود. او بر همین مبنا نظریه سیاسی را همانند نظریه اخلاقی (ethical/moral) معرفی کرده و وجه تمایز آن با دیگر رشته های هنجارگرا را صرفاً در موضوع مورد ارزیابی آن انگاشته که به عقیده او "حکومت" یا به طور کلی تر "دولت" است. از این دیدگاه قصد نظریه پرداز سیاسی مشخص کردن هدف درست و حقیقی حکومت و تنظیم بهترین ساز و کار سیاسی برای جامعه است. پتی این تلقی از نظریه سیاسی را در برابر "نظریه سیاسی تبیینی" و در عین حال در پیوند با آن معرفی کرده، که کارش گزارش پژوهش تجربی درباره دولت است (Petit, 1991: 1). بنابراین می شود ملاحظه کرد که پتی وجود نظریه سیاسی تبیینی را، که به گفته خودش مورد تمایل خوانندگان آثار سیاسی آن زمانه بوده، تأیید کرده اما در واقع آن را قاصر از انجام وظیفه اصلی نظریه سیاسی دانسته است. به گفته او نظریه سیاسی هنجارگرا در ربع قرن پیش از نگارش نوشته وی سه گونه کارویژه داشته است:

نخست «مطالعه ارزش های مناسب برای بررسی ساز و کارهای سیاسی» که بر "آنچه پسندیده است" تمرکز دارد. برخی از این ارزش های پسندیده عبارتند از: آزادی، برابری، سعادت، سود. مطالعه این ارزش ها به دو صورت انجام می گیرد. یکی تحلیل این که لازمه تحقق آن ارزش چیست و دیگری بررسی آنچه له یا علیه آن ارزش، با توجه به ارزش های دیگر، می شود گفت (2).

دوم «مطالعه انواع ساز و کارهایی که اگر می توانستیم نوعی قرارداد اجتماعی ببندیم احتمالاً آن ساز و کارها را برمی گزیدیم»؛ این مطالعه بر "آنچه شایسته برگزیدن است" تمرکز دارد. دو موضع کلی درباره این محور وجود دارد. یکی مبتنی بر "سنت حقوق طبیعی" است، یعنی بررسی این که دولت چه مایه حقوق اساسی را محترم می شمارد. دیگری مبتنی بر "سنت فایده گرایی" است، یعنی بررسی این که دولت چه مایه خرسندی یا منفعت مردم را افزایش می دهد (5-2).

سوم «مطالعه ساز و کارهایی که بتوانیم انتظار داشته باشیم چون یک بار بنا نهاده شدند استوار بمانند». این بر "آنچه انجام پذیر است" تمرکز دارد. در این جا توجه به دو نکته مهم

به نظر می‌رسد. یکی این که مطالعه امر انجام پذیر هنگامی ممکن است که فرض‌های معینی درباره سرشت انسان داشته باشیم. دیگر این که اگر مطالعه سیاسی را بر مبنای امر شدنی آغاز کنیم آشکار می‌شود که دایره گزینه‌های ما محدود است و به این ترتیب مشکلی در برآورد این که در میان این گزینه‌ها کدام یک پسندیده‌تر است پیدا نخواهد شد (2-12).

آدام سویفت (Adam Swift) و استوارت وایت (Stuart White) نیز در مقاله "نظریه سیاسی، علم اجتماعی و سیاست واقعی"، نظریه سیاسی را شاخه‌ای از فلسفه دانسته‌اند. به رای آنان «نظریه سیاسی برخلاف دیگر شاخه‌های فلسفه، چون شناخت‌شناسی و متافیزیک... چونان رشته‌ای عملی درک می‌شود که با آنچه باید انجام دهیم سر و کار دارد» (Leopold & Stears, 2008: 51). البته این دو پژوهشگر، نظریه‌ایدئال را از نظریه غیرایدئال تفکیک کرده و گفته‌اند که اولی مربوط به جامعه‌ایدئال اما دومی مربوط به این‌جا و اکنون است. به باور آنان، اگرچه مدتی زیر تأثیر راولز گرایش و کفه به سوی نوع‌ایدئال سنگین‌تر شد اما به تازگی گرایش به نظریه سیاسی کاربردی بیشتر شده است (60-58). این نویسندگان استفاده از داده‌های تجربی را در کنار وجه‌هنجاری نظریه سیاسی لازم دانسته و اظهار داشته‌اند که گاه، مطالعه علوم اجتماعی یا تحقیقات تجربی خود نظریه پرداز مبنای تازه‌ای برای نظریه او فراهم می‌آورد (نظریه سیاسی مبتنی بر اطلاعات تجربی)، و از سویی نظریه سیاسی با تأمل بر مباحث‌هنجاری و مفاهیم می‌تواند به جهت‌دهی درست علوم اجتماعی یاری برساند (61).

در توصیف دیگری از رویکرد‌هنجاری به نظریه سیاسی، اندرو هیوود گفته است که

نظریه سیاسی دربرگیرنده بررسی تحلیلی ایده‌ها و آموزه‌هایی است که در مرکز اندیشه سیاسی قرار داشته‌اند. به این ترتیب به طور سنتی، نظریه سیاسی شکل تاریخ‌اندیشه سیاسی را به خود گرفته که بر جمعی از اندیشمندان "اصلی"، برای مثال از افلاتون تا مارکس، و مجموعه‌ای از متون "کلاسیک" تمرکز یافته است. از آن‌جا که نظریه سیاسی، غایت‌ها و معانی‌کنش سیاسی را مطالعه می‌کند، به طور واضح به پرسش‌های اخلاقی و هنجاری همچون این پرسش‌ها می‌پردازد که چرا باید از دولت اطاعت کرد؟ مزدها چگونه باید توزیع شوند؟ و آزادی فردی چه حدودی باید داشته باشد؟ (Heywood, 2004: 10).

اگرچه، نظر هیوود در انطباق رویکرد سنتی و هنجارگرا بر تاریخ "اندیشه سیاسی"، نزدیک به نظر نورمن بری است، اما برخلاف او نظریه سیاسی را منطبق بر "فلسفه سیاسی" نمی‌داند. دلیل هیوود این است که فیلسوفان سیاسی به رغم کوششی که برای بی طرف و عینی ماندن می‌کنند، به طور اجتناب ناپذیری به توجیه یک دیدگاه سیاسی معین در برابر دیدگاه‌های دیگر می‌پردازند و از فهم خاصی از یک مفهوم، در برابر برداشت‌های دیگر حمایت می‌کنند (11).

برخی از پژوهشگران با رهیافت انتقادی به رویکرد هنجارگرای نظریه سیاسی پرداخته‌اند اما به هر روی وصف و شرح آنان از مشخصه‌ها و کاستی‌های این رویکرد نیز روشن‌تر است. پل کلی (Paul Kelly) محورهای اصلی نقادی و گاه حمله به "نظریه سیاسی هنجاری" را عقل‌باوری آن و اتکای آن بر مفروض‌هایی دانسته است که ادعای غیرتاریخی بودن و جهان‌شمولی دارند (O'Sullivan, 2000: 225). کلی عمده‌ترین منتقدان این‌گونه نظریه سیاسی را متفکران ضد‌مبناگرا (anti-foundationalist)، تاریخ‌باور (historicist) و جمع‌گرا (communitarian)، مانند السدیر مک ایتایر (Alasdair MacIntyre)، چارلز تیلور (Charles Taylor)، مایکل سندل (Michael Sandel)، مایکل والزر (Michael Walzer)، و مایکل اکشات (Michael Oakeshott) (به عنوان متفکری منفرد) برشمرده است. او معتقد است که نوشته‌های روش‌شناختی مورخان اندیشه سیاسی، همچون کوئنتین اسکینر (Quentin Skinner) و جان پوکاک (John Pocock)، و فیلسوف اخلاقی چون برنارد ویلیامز که در برابر اخلاق و فلسفه اخلاق، موضع ضدتئوریک نیچه‌ای گرفت، نقادی آن منتقدان یاد شده را تقویت کرده است. به رای کلی در این جریان انتقادی، نقد درونی نظریه سیاسی، به چالش‌های گسترده‌تری که به طور کلی درباره فرهنگ سیاسی "روشنگری" مطرح شده است، و نیز به فروپاشی مسلمات "روشنگری" پیوند داده می‌شود. به این ترتیب، به گفته کلی نظریه سیاسی هنجاری نه فقط به سبب نقص‌های فلسفی و مفهومی درونی آن، بلکه بیشتر به سبب غرور و گستاخی‌اش متهم شد. آنچه در چنین نقدهایی به طور مستقیم هدف قرار گرفته آرمان‌های نظریه سیاسی هنجاری است و نه صرفاً روش‌های دست‌یابی به آن آرمان‌ها (225). کلی در توضیح دلایل وارد کردن اتهام غرور و گستاخی "روشنگری" به نظریه سیاسی هنجاری، آن را ادامه فلسفه سیاسی کلاسیک‌ها، لاک، هیوم، بتام و جان استوارت میل، و در دوره معاصر نمایان شده در کار متفکرانی چون راولز، مایکل هارت و برایان بری (Brian Barry) معرفی کرده است (226). او می‌گوید از

نظر منتقدان یاد شده، مفروض اصلی در بن "روشنگری" - و نظریه سیاسی هنجاری پیوسته به آن - عقل باوری افراطی است؛ یعنی این مفروض که عقل بی غرض می تواند همه کردارهای اخلاقی، هنجارهای قراردادی، و ادعاهای سنتی درباره دانش و صلاحیت اخلاقی را توجیه کند. به این ترتیب چنین عقل مفروضی مدعی حقیقت و اقتدار می شود. از منظر این منتقدان، نظریه سیاسی هنجاری به سبب پیوند با مفروض اصلی "روشنگری"، همانند آن مولد نوعی امپریالیسم فرهنگی می شود. افزون بر این، به نظر منتقدان، نظریه سیاسی هنجاری از آن دست که در "نظریه عدالت" راولز طرح شده، ادعای جهان شمولی دارد در حالی که مفروض هایی همچون بحث خیرهای بنیادین، فقط برای جوامع سیاسی ایمن در برابر بی نظمی و خشونت جهان واقعی صدق می کند، نه برای جوامعی مانند سیرالئون و رواندا و کوزوو که کمترین ثبات سیاسی برایشان عیش و نعمت محسوب می شود. چنین نظریه ای توجه کافی به مسائل مهم پیش روی جهان امروز، همچون نسل کشی و پاک سازی قومی و فرسایش محیط زیست ندارد (232).

نمونه دیگر رهیافت انتقادی را می شود در کار استفن برونر دید. او در جایی که از مشغول شدن نظریه پردازان سیاسی با "ایده" ی سیاست و مفاهیم انتزاعی و به گفته او بی جانی همچون فضیلت و شهروند خوب انتقاد کرده، در واقع رویکرد هنجارگرا به نظریه سیاسی را توصیف و نقد کرده است (Bronner, 1997: 2). هنجارها همواره به منزله ایده ها و مفاهیم ثابت، یا دست کم با تغییر اندک و تعمیم بسیار، وارد تفکر اجتماعی و سیاسی شده اند، بنابراین طبعاً هنگامی که پژوهشگری اشتغال نظریه سیاسی به ایده ها و مفاهیم را نقد می کند سر و کار داشتن نظریه سیاسی با هنجارها را نیز مورد انتقاد قرار داده است. برونر برای سخن گفتن از آنان که با چنین رویکردی به نظریه سیاسی می پردازند از لفظ "سنت گرا" استفاده کرده و معتقد است که وقوع دو جنگ جهانی در سده بیستم سبب بی اعتباری و کم ارج شدن رویکرد سنت گرایان شد (2). باید توجه داشت که چنین انتقادهایی سطحی اند و در واقع در حد طرح ادعاهایی بی پایه می مانند.

هانا آرنت از زاویه دیگری نظریه سیاسی سنتی را نقد کرده است. در وضعی که هدف نظریه سیاسی سنتی، و به طور کلی سنت، فراهم آوردن معیارها و قواعد دقیق و مشخص و به دور از تأثیر صدفه و احتمال برای حل مسائل حوزه عمومی است، به نظر آرنت مشخصه اصلی حوزه عمومی همان تصادفی و احتمالی بودن امور است (Buckler, 2011: 126). بنابراین هدف آرنت نه نفی کلیت رویکرد هنجاری به نظریه سیاسی، بلکه انتقاد از شیوه



سنتی طرح دغدغه های هنجاری در نظریه سیاسی است. به تعبیری، او قصد دارد نظریه سیاسی را به شیوه ای بازسازی کند که ضمن دربرداشتن اخلاق سیاسی، جا برای تکثر فرهنگی و امکانی و احتمالی بودن حوزه عمومی در بسترهای اجتماعی متفاوت گشوده تر باشد. از همین روست که آرنست در مصاحبه ای در سال ۱۹۶۴ اظهار کرد که ترجیح می دهد او را "نظریه پرداز سیاسی" بدانند نه "فیلسوف سیاسی"؛<sup>۲</sup> به نظر او امر فلسفی همواره در تنشی بنیادین با امر سیاسی قرار دارد، زیرا دیدگاه فلسفی در پی یافتن اصول ماندگار و جهان شمول است که با تضادفی بودن و وابستگی سیاست به بستر اجتماعی خاص تعارض دارد (1). آرنست معتقد است نقطه عزیمت نظریه سیاسی سنتی، در انگیزه های فلسفی قرار داشت که انتزاعی شدن ناموجهی را بر آن تحمیل می کرد (6).

### ۳. رویکرد علم‌گرا - پوزیتیویستی

در واکنش به نظریه سیاسی سنتی یا هنجارگرا که، چنان که گفته شد، به نظر برخی از صاحب نظران ادامه جریان سنتی فلسفه سیاسی از افلاتون تا امروز انگاشته می شد، برخی از اندیشه ورزان کوشیدند نظریه سیاسی را به طور کامل از فلسفه سیاسی تفکیک و بر مبنای اثبات پذیری یا ابطال پذیری تجربی بازسازی کنند. برخی از پژوهشگران حتا از "دشمنی" میان نظریه پردازان سیاسی و علم ورزان سیاسی سخن گفته اند که ریشه های آن به دهه ۱۹۴۰ میلادی در پی تحولی بازمی گردد که "انقلاب رفتارگرا" در دانش سیاسی خوانده شده است. انقلاب رفتارگرایی مبتنی بر چرخش به سوی فلسفه علم پوزیتیویستی و تجربه گرایی منطقی بود و بر توضیح دقیق رفتارها و رویدادهای سیاسی در "جهان واقعی" تأکید داشت. در برخی از مراکز آکادمیک به تدریج و با میزانی از آشتی میان شیوه های متفاوت پژوهش، نوعی از نظریه پردازی وابسته به پژوهش پوزیتیویستی شکل گرفت که خصلت تجربی و تحلیلی داشت و از فلسفه سیاسی و تاریخ اندیشه سیاسی که جنبه هنجاری و هستی شناختی داشتند تمایز یافت (Kreisky & Loffler in Sembou, 2013: 75).

رابرت دال در سال ۱۹۵۶ در کتاب "مقدمه ای بر نظریه دموکراتیک" از نظریه سیاسی، که منظورش نظریه سیاسی سنتی بود، به سبب دیرفهم بودن آن اظهار ناخرسندی کرد. او نوشت: «کوشش برای فهمیدن مبحثی در نظریه سیاسی غالباً همچون کند و کاو برای صدف بود، هرچه شدیدتر می کندم به نظرم می رسید بیشتر در میان ماسه ها ناپدید می شود» (Dahl, 2006: XVII). دال برای رفع این مشکل کوشید با کنار گذاشتن پرسش های

اخلاقی از نظریه سیاسی، آن را به نظریه علمی مبدل کند. برای نمونه، او پرسش های مهم نظریه سیاسی سنتی را، از آن دست که در نظریه مدیسون درباره دموکراسی دیده می شود، پرسش از دلیل مطلوب بودن برابری سیاسی و حاکمیت مردم دانست و گفت پیش فرض چنین پرسش هایی به طور تاریخی متکی بر باور به "حقوق طبیعی" است که از دید دال مفروض های آن در عصر مدرن منسوخ شده است. او گفت استدلال برای دفاع از حقوق طبیعی نیازمند نگرشی استعلاایی است که اثبات رضایت بخش آن برای هر فرد پوزیتیویست یا آنان که پیش زمینه های شکاکانه دارند ناممکن یا دست کم دشوار است (45).

آرلن ساکسنهوس (Arlene Saxonhouse) با اشاره به همین سخن دال، گفته خود او احتمالاً در زمره همان پوزیتیویست ها یا شکاکان است. او مقاله "نظریه سیاسی، امروز و فردا" را با سخن از کتاب رابرت دال آغاز کرده و چنین رای داده است که دال در کتاب خود از علم تجربی سیاست مبتنی بر "معناداری کاربردی" دفاع کرده و کوشیده جنبه تجربی را به جای جنبه هنجاری نظریه سیاسی بنشانند (Dryzek, 2006: 844-845). به باور ساکسنهوس، با این موضع گیری، نظریه سیاسی متعارف به منزله مطالعه متون رسمی اندیشه سیاسی، مقوله ای نامتمایز از "تاریخ فکر" انگاشته و فاقد اهمیت تلقی شد. به این ترتیب، افلاتون و ارسطو که به هنجارمندی سیاسی نظر داشتند قدیمی پنداشته شدند و اندرزهای ماکیاوولی، که "بایدها" را کنار گذاشته بود، "علمی" دانسته و نوعی سلسله مراتب میان علمی و غیرعلمی برقرار شد. البته این پژوهنده یادآور شده است که در دو دهه پس از آن با کاهش رضایت از نگرش جدید، اندیشمندانی چون لئو اشتراوس و شاگردان او به نقد این نگرش پرداختند اما به هر حال در فضای آکادمیک نگرش علمی به مطالعه سیاسی دست بالا را حفظ کرد. با وجود این، در فضای بیرون از دانشگاه بروز گرفتاری های ناشی از جنگ ویتنام و پرسش های نوحاسته درباره حقوق شهروندی سبب شد که اهمیت نظریه سیاسی، حتا آن که به متون کلاسیک توجه داشت، برای پاسخگویی به چنین مسائل و پرسش هایی دوباره به دیده آید (851-852).

برخی از پژوهشگران نیز چنین رای دادند که آنچه نظریه سیاسی خوانده می شود از اساس پیامد کنار گذاشته شدن فلسفه سیاسی سنتی در دوران معاصر بوده است. نورمن بری در کتاب "مقدمه ای بر نظریه سیاسی مدرن"، به بیان دیدگاهی پرداخته است که طبق آن، نظریه سیاسی حاصل خواست شماری از اندیشمندان سیاسی برای برون رفت از قیومت

فلسفه سیاسی سنتی و دستیابی به تعمیم‌های علمی‌تر درباره پدیده‌های سیاسی قلمداد می‌شود. به گزارش او، از این منظر، رویکرد اصلی فلسفه سیاسی رویکرد هنجاری بود که با "انقلاب در فلسفه"، برآمدن پوزیتیویسم منطقی و رشد اهمیت علوم تجربی دچار نوعی افول شد (Barry, 1995: 4) و آنچه نظریه سیاسی خوانده می‌شود برخاسته از چنین تحولی است. از این دیدگاه، شیوه نظریه سیاسی جدید تحلیلی است و با روش‌شناسی، روشن کردن مفاهیم و ارزیابی سیاسی سر و کار دارد (5). در این برداشت، نظریه سیاسی باید مبتنی بر فرضیه‌هایی باشد که بشود از آنها به پیش‌بینی‌هایی رسید که با روش تجربی ابطال پذیر باشند. نویسنده چنین موضعی را متفاوت با موضع "نظریه پردازان سیاسی سنتی" معرفی کرده است که توجه خود را بر ارزش‌ها و توصیف تاریخی متمرکز می‌کردند (6). آرنولد برشت در پایان دهه ۵۰ سده بیستم به صراحت گفته است که اگرچه اصطلاح "نظریه سیاسی" از آن‌جا که وجود تنها یک نظریه سیاسی را به ذهن متبادر می‌کند زیر سؤال است، اما آنچه او در بحث "نظریه سیاسی" در قرن بیستم به آن می‌پردازد، "نظریه سیاسی علمی" است. او با دوگانه‌سازی معمول علم باوری، نظریه سیاسی علمی را در برابر "نظریه‌های غیرعلمی" نهاده و از آن به منزله دیدگاهی نقاد سخن گفته است. او اشاره کرده که پایه‌گذاری دولت و سیاست صرفاً بر مبنای علم ممکن نیست. زیرا هر نظام سیاسی باید اهدافی داشته باشد و علم به تنهایی نمی‌تواند این اهداف را معین کند. با وجود این، نظریه سیاسی علمی می‌تواند به میزان بسیاری در تصمیم‌سازی‌های سیاسی سهمیم شود که خود در تعیین اهداف نیز نقش دارند (Brecht, 1959: VII). برشت در توصیف وضعیت نظریه سیاسی در ابتدای سده بیستم اشاره کرده است که رشد سریع پژوهش‌های توصیفی و تحلیلی سبب شناساندن روش‌های علمی مدرن به عموم مردم جامعه شد. اما عوارض منفی آن، مانند پرهیز از قضاوت ارزشی و پدیدار شدن نسبی‌گرایی ارزشی علمی، در فضای بیرون از دانشگاه‌ها کمتر مورد توجه قرار گرفت (6). او یکی از مسائل بنیادین «بحران کنونی در تفکر علمی» را پیوند متقابل فلسفه، علم و نظریه دانسته که به باور وی تعریف مشخص و دقیق این واژه‌ها را ناممکن کرده است. با وجود این، به گفته او، "نظریه" همواره برای اشاره به کوشش برای "تبیین" پدیده‌ها به کار می‌رود، به ویژه از طریق کاربرست زبان انتزاعی و کلی. سخن گفتن از نظریه "علمی" یا "غیرعلمی" با توجه به کاربرد یا عدم کاربرد قواعد علمی ممکن می‌شود. درباره این که این قواعد چه

هستند اختلاف وجود دارد اما در این که نظریه پردازی علمی و غیرعلمی متفاوتند اختلافی در میان نیست (14).

اندرو وینسنت رویکرد علمی و پوزیتیویستی را زیر عنوان "نظریه سیاسی تجربی" شرح داده است. به گفته او این نظریه متضمن سه ادعای به هم پیوسته است. نخست این که «سیاست مربوط به فعالیت غیررسمی روز به روز، تصمیم گیری دنیوی، قدرت و تخصیص منابع است» (Vincent, 2007: 51). وینسنت معتقد است از این ادعا چنین استنباط می شود که سیاست امری نهادی و نظری نیست. دوم این که «چنین فعالیتی را می شود به شیوه ای با سرشت تبیینی، همانند علوم طبیعی توضیح داد»؛ سوم این که

چنین گزارش های تبیینی علمی اجتماعی می توانند اگر نه همه، دست کم بسیاری از کارکردها و نقش هایی را که پیش تر نظریه سیاسی کلاسیک، تاریخی و نهادی ایفا میکرد بر عهده بگیرند و ادعاهای این نظریه های متقدم را با ابطال یا تأیید آنها بیازمایند. همچنین می توانند پیشنهادهای معتبری بر مبنای شواهد تجربی اثبات شده درباره مسیری ارائه دهند که سیاست گذاری ممکن است در آینده طی کند (51).

وینسنت جنبش رفتارگرایی را «دربرگیرنده خوش بینانه ترین صورت بندی نظریه سیاسی تجربی» دانسته است. به گفته او محتوای این نظریه و جنبش وابسته به آن در دهه ۱۹۵۰، شامل رد نظریه نهادی درباره دولت و نظریه هنجارگرای تاریخی و سنتی بود، مگر در جایی که می شد تأییدپذیری تجربی محتوای آنها را نشان داد. تجربه گرایان، "دولت" را مفهومی مبهم و غیردقیق می انگاشتند، به مجموعه نظریه سیاسی کلاسیک چونان مفروضاتی مشکوک و تصدیق ناپذیر می نگریستند و مطالعه تاریخ آن را نوعی "باستان گرایی بی ضرر" تلقی می کردند (52). در نهایت، به گزارش وینسنت، در دهه ۱۹۶۰ این استیلای تجربه گرایی به نقد کشیده شد، هرچند بحث همچنان ادامه دارد.

با توجه به توصیف های یاد شده، می شود ویژگی های رویکرد علم گرا و پوزیتیویستی را درباره کاری که قرار است در نظریه سیاسی بر موضوع آن اعمال شود چنین برشمرد<sup>۳</sup>:

- کنار گذاشتن پرسش های اخلاقی به منزله هدایت کننده نظریه پردازی درباره امر سیاسی

- پرهیز از ورود پیچیدگی های فلسفی و متافیزیکی به نظریه پردازی درباره امور سیاسی زندگی واقعی و روزمره

- جانشین کردن مطالعه رفتارهای سیاسی به جای مطالعه نهادی چون "دولت" که آن را مفهومی مبهم و نامعین می دانستند.
- تمرکز بر جنبه تجربی مسائل واقعی پیش روی انسان معاصر به جای پرداختن به باید و نبایدهای هنجاری و بیش استعلایی پشت آنها
- اعتقاد به لزوم کاربرد نظریه های خرد و تجربه پذیر در حوزه سیاسی و اجتماعی و پرهیز از نظریه پردازی کلان و تاریخی نگر
- مواجهه علمی به سیاق علوم تجربی با پدیده های سیاسی به جای مطالعه متون کلاسیک تاریخ اندیشه سیاسی و توصیف تاریخی
- اهمیت دادن به روش علمی مبتنی بر تعیین فرضیه های اثبات یا ابطال پذیر، تحلیل داده های تحقیقی، تبیین علی و دست یابی به تعمیم های علمی به منظور برخوردار شدن از پیش بینی های دقیق در عرصه سیاست

رویکرد علم گرا و پوزیتیویستی به نظریه پردازی سیاسی از جنبه های متفاوتی مورد انتقاد اندیشمندان معاصر قرار گرفته است. برای نمونه، آوردن سه نقد از سه دیدگاه متفاوت، روشنگر به نظر می رسد. فرد دالمایر (Fred Dallmayr) از منظری تکثرباور و فرهنگ گرا به نقد این رویکرد در نظریه سیاسی پرداخته است. او رویکرد پوزیتیویستی را معادل "تجربه باوری فروکاهنده" و "علم باوری تجربی" دانسته و نمود آن را در حوزه سیاست، در "رفتارگرایی سیاسی" پی گرفته است. به رای دالمایر چنین رویکرد رفتارگرایانه ای در مطالعه سیاسی، به برنامه "علم متحد" چسبیده و تمایزهای تحقیق اجتماعی و سیاسی را در نظر نمی گیرد و «دچار نسیان اخلاقی است» (Park, 2009: 67).

آن طرز فکری که به مکتب انتقادی مشهور شد نیز در واقع بخش مهمی از وجه نقاد خود را معطوف به استیلای اثبات گرایی و سلطه علم باوری و روش شناسی علوم طبیعی بر دانش انسانی و نظریه سیاسی کرده بود. اندیشمندان انتقادی بر این باور بودند که رویکرد علم گرا و پوزیتیویستی، واقعیت ها یا مستندات را از بستر تاریخی شان جدا و متزع می کنند در حالی که فهم معنای درست و اهمیت آن واقعیت ها در کلیت و حرکت تاریخی جوامع امکان پذیر می شود. از منظر انتقادی، جدایی مطلق واقعیت و مستندات علمی از ارزش ها متناظر بود با تفکیک مطلق دانش از علایق انسان. آنان در نوع مواجهه علم باوران با ابژه ها و مستندات پژوهش، جبرباوری مکانیستی می دیدند و پدیده گرایی و اتکای

صرف به ظواهر امور را که به طور بی واسطه به تجربه درمی آیند، برای دانش اجتماعی ناکافی ارزیابی می کردند. (Bottomore, 2003: 16).

در ادامه نقادی های مشهور مکتب فرانکفورت از پوزیتیویسم منطقی و کوشش آن برای استیلای روش شناسی علوم طبیعی بر دانش انسانی، یورگن هابرماس اظهار کرد که در استیلای علم باوری، علم (science) دیگر به معنای شکلی از دانش (knowledge) فهمیده نمی شود بلکه کل دانش با علم یکی انگاشته می شود. گلینوس و هوارث با اشاره به این سخن هابرماس می گویند امروز مسئله اصلی ما این ایدئال توهم آمیز و دست نیافتنی است که علمی در حوزه سیاست و جامعه، مبتنی بر الگوی علوم طبیعی داشته باشیم؛ ایدئالی که دست کم به هابز بازمی گردد و نه تنها مشکل بودن تحقق آن ثابت شده بلکه سبب انحراف علوم اجتماعی از اهداف کلی شان شده که همان ارزیابی و پرسشگری نقاد است ( Glynos & Howarth, 2007: 2). این نویسندگان دست یابی به قوانین و تعمیم های علمی را به سیاق علوم تجربی، در حوزه سیاسی یک "رویا" دانسته اند. از دید آنان، مسئله ساز بودن این رویکرد فقط در کاستی روش تجربی نیست که بر معدودی قانون بالفعل تمرکز می کند، و نیز در ضعف توان پیش بینی آن، بلکه در نقص هستی شناسی زیربنای آن است؛ قانون علیت و مفهوم پیش بینی به لحاظ فلسفی در بررسی پدیده های اجتماعی محل تردید است. (3-4).

ساول نیومن نیز نقد این رویکرد را از دیدگاه پساساختارگرایی مطرح کرده و چنین نقدی را مبتنی بر نقد سوپژکتیویته مفروض در رویکرد مذکور دانسته است. او چنین توضیح داده که در نظریه های سیاسی تحلیلی مبتنی بر رفتارگرایی، که محصول رویکرد علم گرای آمریکایی-انگلیسی است، مفروض های ذات باور درباره سوژه وجود دارد که سبب می شود کنش های سیاسی صرفاً بر اساس رفتار عقلانی و در جهت بیشترین سود به نظر برسند. به این ترتیب جنبه های عاطفی کنش های سیاسی که اهمیت بسیاری در این کنش ها دارند از تحلیل حذف می شوند (Newman, 2005, 12). ملاحظه می شود که همان عقل باوری افراطی که در رویکرد هنجاری و نظریه سیاسی سنتی مورد انتقاد قرار گرفته بود در این رویکرد نیز به نقد کشیده شده است.

#### ۴. رویکرد تفهیمی و تفسیرگرا

در واکنش به سلطه علم باوری بر پژوهش های اجتماعی و نظریه سیاسی و نقد کوشش علم باوران برای استیلای تبیین علی بر نظریه پردازی سیاسی، برخی از اندیشمندان اظهار داشتند که عرصه پژوهش های انسانی با علوم طبیعی تفاوت دارد و در این عرصه، شیوه تفهیمی و تفسیری باید به مثابه محور پژوهش شناخته شود که در واقع منطبق بر هدف اصلی این گونه پژوهش ها است. در رویکرد تفهیمی و تفسیرگرا، به عوامل ذهنی و بیناذهنی و فرهنگی نیز اهمیت بیشتری داده می شود.

الیزابت جیمز در دهه ۱۹۷۰ این پرسش را طرح کرد که «چرا تفسیر نظریه سیاسی ضروری است؟». او پاسخ خود را به این پرسش به گونه ای آغاز کرد که بازتاب دهنده تقابل رویکرد تفسیری با رویکرد علم گرا به نظریه سیاسی، و در عین حال نشان دهنده قرابت این دو باشد. به بیان دیگر، می شود دید که در آن زمان نخستین چالش پیش روی اندیشه ورزان درباره نظریه سیاسی، روشن کردن نسبت آن با علم و رویکرد علم گرا بوده است. نخستین توجیه ضروری بودن تفسیر نظریه سیاسی از نظر الیزابت جیمز این است که نظریه سیاسی به طور دقیق از جنس نظریه هایی نیست که در علوم تجربی به کار می روند. او نوشته است:

نظریه سیاسی همچون نظریه علمی، آنچه را که "هست" توصیف و تحلیل می کند و آنچه را "خواهد بود" پیش بینی می کند. اما در نظریه سیاسی الگوی ریاضیاتی دقیقی وجود ندارد که بشود محسنات آن را با آزمون های تجربی دقیق اثبات یا رد کرد. نظریه سیاسی از نظریه علمی پیش تر می رود و فراتر از جنبه های توصیفی و پیش بینی کننده نظریه علمی، از جنبه های انتقادی و تأسیسی برخوردار است؛ یعنی نظریه سیاسی آنچه "هست" را نقد هم می کند و آنچه "باید باشد" را نیز می سازد. بنابراین چنین کارکردهای انتقادی و تأسیسی، نظریه سیاسی را فعالیتی ارزش بنیان می کنند که داشتن دیدگاه های کثیر در آن سودمند است (James, 1976: 2).

دلیل دیگر برای ضرورت تفسیر در نظریه سیاسی این است که همه جنبه های توصیف و پیش بینی و نقد و تأسیس، در زبان غیردقیق و در طی عمر نویسندگانی بیان می شوند که تفکرشان همواره رنگی از شخصیت و فرهنگ آنان دارد؛ و در ضمن، این زبان غیردقیق و تفکر تأثیرپذیرفته از شخصیت و فرهنگ، برای نظریه سیاسی، برخلاف نظریه علمی، عامل توسعه ژرف اندیشی های سیاسی نو و خلاقانه محسوب می شود (2).<sup>۴</sup> از این منظر، آنچه

اهمیت دارد جست و جوی "معنا" است که از ابتدا به بررسی قصد و نیت مؤلف نظریه سیاسی، و همچنین به تحقیق درباره تضمینات آن موضع نظری نیاز دارد. اگرچه ممکن است پاره ای از این تضمینات به دیده خود نظریه پرداز اصلی نیامده و منظور او نبوده باشد اما به هر حال بخشی از مطالعه نظریه سیاسی است. برخی نیز "معنا" را نه در قصد و منظور مؤلف یا تضمینات نظریه، بلکه در تأثیرهای سیاسی ای می جویند که به باور آنها به منزله تأثیر حقیقی یک نظریه قلمداد می شود، که خود این نیز تفسیری است. چنین مفسرانی فلسفه سیاسی را چونان علت پدید آمدن رویدادهای متعاقب سیاسی یا برآمدن نظام های سیاسی می انگارند و آن را می ستایند یا سرزنش می کنند. باید در نظر داشت که از چنین دیدگاهی نظریه سیاسی و تفسیر آن، بر شکل گیری عمل سیاسی مؤثر است و به طور متقابل از آن تأثیر می گیرد. البته نمی شود خط مستقیمی میان یک نظریه و تفسیر خاصی از آن، با یک برنامه مشخص سیاسی ترسیم کرد (4).

روث گرنٹ (Ruth Grant) در مقاله "نظریه سیاسی، علم سیاسی و سیاست" اظهار کرده که در دهه های گذشته نظریه سیاسی به طور قابل ملاحظه ای به جای دانشکده های فلسفه در دانشکده های علوم سیاسی گسترش یافته است. با وجود این، او معتقد است که نظریه سیاسی به منزله یک رشته سرسختانه فلسفی می ماند. (White & Moon, 2004: 174). گرنٹ با تمرکز بر اختلاف میان علم سیاسی و نظریه پرداز سیاسی بیان داشته که نظریه سیاسی باید در زمره "پژوهش های انسانی" قرار گیرد که پژوهش هایی تفسیری اند. او مشکل عملی را در این می بیند که نظریه پردازان سیاسی در وضع حاضر کار خود را که پژوهش انسانی است در قالب رشته ای انجام می دهند که "علم اجتماعی" محسوب می شود. به رای او در جایی که علم در پی افزایش شناخت ما از علت و معلول ها به شیوه ای انباشتی و خطی است، پژوهش انسانی می خواهد از طریق تعمیق فهم ما از معنای موضوع مورد پژوهش، بر توانایی داوری ما بیفزاید. در این پژوهش تأکید بر این است که چرا پرسش های قدیمی هنوز برای ما پرسش مانده اند (182). برخلاف پیشرفت در علم که مبتنی بر افزایش کمی است، در چنین پژوهش هایی پیشرفت به معنای افزایش عمق، روشنی و جامعیت است. گرنٹ نظریه سیاسی را به منزله رشته ای می بیند که می خواهد بفهمد چه نوع عدم توافق های سیاسی در وضعیتی خاص وجود دارد و مشخص کند که نظریه پردازان گاه با نظریه خود ماهیت نزاع را تغییر می دهند (184-185). به باور گرنٹ زندگی سیاسی بدون نظریه سیاسی ممکن نیست و بنابراین هم سیاست و هم مطالعه



سیاست باید دربرگیرنده نظریه سیاسی باشد (185). او در برابر آنان که مطالعه سیاسی را بر پایه بررسی علت رفتارهای سیاسی بنا می‌نهند، ادعا می‌کند که توضیح درست علمی رفتار نیز نمی‌تواند پرسش از تفسیر و معنا را کنار بگذارد که انگیزه شکل‌گیری نظریه سیاسی است. بنابراین، وی در نهایت نتیجه می‌گیرد که در مطالعه سیاست عملاً نمی‌شود علم سیاسی را به طور کامل از نظریه سیاسی جدا کرد (186).

لسلی تیله نیز برداشتی تفسیرگرا از نظریه سیاسی ارائه داده است. او با یادآوری ریشه یونانی واژه "تئوری" که *thea* به معنای نگریستن یا نگاه افکندن است، اظهار کرده که میان تئوری و نگرش ذهنی از ابتدا رابطه بنیادینی برقرار بوده است. او نیز بحث سرشت تفسیری نظریه سیاسی را از تقابل آن با نظریه علمی آغاز کرده است. به عقیده او نظریه علمی در پی واقعیت عینی است و فرض می‌کند که نظریه پرداز می‌تواند ناظر بی‌طرفی باشد که تعصب‌ها و احساسات خود را برون از فرایند تحقیق خود بگذارد. اما برای نظریه پرداز سیاسی، فکر و حس کردن همانند موضوع مطالعه خویش بخش مهمی از فرایند پژوهش او را تشکیل می‌دهد. او درصدد پیش‌بینی رفتارها نیست بلکه می‌خواهد فکر و کنش انسان را به طور روشن‌گرانه و برای ارتقای فهم تفسیر کند (Thiele, 2002: 12). این سخن که نظریه سیاسی خصلت تفسیری دارد و شبیه نظریه‌های علوم دقیقه نیست یعنی نظریه پرداز سیاسی هنگامی که به جهان می‌نگرد می‌خواهد ببیند چه چیز درمی‌یابد و چگونه درمی‌یابد. به گفته تیله:

وظیفه اصلی نظریه سیاسی فهمیدن این است که چگونه انسان‌ها خود و جهان خود را می‌فهمند. نظریه پرداز با معنا سر و کار دارد. معنا نه در قانون‌های عینی بلکه در فهم‌های بیناذهنی و مشترک ریشه دارد. بنابراین، ارزش یک نظریه سیاسی بر مبنای پیش‌بینی‌های اثبات‌پذیر آن نیست بلکه بر مبنای ظرفیت آن برای آگاه‌سازی و روشن کردن زندگی سیاسی است (13).

سنجش نظریه سیاسی نیز نه بر مبنای درستی و نادرستی آن بلکه بر این اساس است که آیا برای فهم زیست‌جمعی سودمند است یا خیر. این نویسنده در تعبیر دیگری اظهار داشته است که نظریه پردازان سیاسی رویدادها و کنشگران سیاسی را بیشتر همچون آثار هنری می‌بینند که نیاز به تفسیر دارد تا واکنشی شیمیایی که نیازمند تبیین پیش‌بینی و کنترل است. نظریه‌های تفسیری، همچون نظریه سیاسی، مانند نظریه‌های علمی می‌کوشند پدیده‌های دنیوی را به طور معناداری توضیح دهند اما این کار را بدون صدور رأی انجام می‌دهند که

بشود آن را با آزمون تجربی تأیید کرد. در عوض، منشاء بصیرتی می شوند که پذیرای تأمل درباره خود و انتقاد است (14).

تيله معتقد است اين كه غالباً نظريه سياسي را "هرمنوتيكی" در نظر مي گيرند به واسطه سرشت بينادھني آن است. او توضيح داده است كه افراد موسوم به "هرمنوت" كساني بودند كه از سوي كليساي مسيحي به كار گرفته مي شدند تا متن مقدس و دستگاہ ديني را براي پيروان آيين مسيح تفسير كنند. از اين منظر، نظريه پردازان سياسي "هرمنوت" هايي هستند كه امور سياسي را تفسير مي كنند. ساختن پل هايي از فهم سياسي ميان ديدگاه هاي گوناگون، بر پايه تجربه هاي مشترك، وظيفه اي اساسي براي نظريه سياسي محسوب مي شود. چنين ديدگاہي بخش بزرگي از نظريه سياسي معاصر را نوعي خوانش و تفسير متون مهم تاريخ اندیشه سياسي مي انگارد. البته اين ديدگاه تأييد مي كند كه ممكن است نظريه پرداز سياسي به جاي تمرکز بر نوشته ها، بر زندگي فعال متمرکز باشد، اما اين موضوع در تفسير بودن سرشت نظريه سياسي تفاوتی ایجاد نمی کند؛ زیرا در اين جا نيز نگرش ها، عقايد و كردارهاي سياسي همچون متن هايي نگرسته مي شوند كه به خوانش انتقادي نياز دارند. عدسي هاي مفهومي نظريه، با عواطف، اميال، اگيزه ها، باورها، قضاوت ها، منافع و ارزش هاي نظريه پرداز ساخته مي شوند. نظريه پردازان علمي كه قصد مشاهده عيني و اثبات دارند مي كوشند تا چنين غرضمندی هايي را حذف كنند اما نظريه پردازان تفسيری كه در پي فهم بينادھني اند غرضمندی هاي فردي را اجتناب ناپذير و كنارنگذاشتني مي دانند و آن را مي پذيرند (15-17).

رويکرد تفسيری به يك معنا با رويکرد هنجاری به نظريه سياسي نزديك مي شود. تيله سرشت انتقادي نظريه سياسي را برخاسته از اشتغال آن به هنجارها دانسته است. او مي گويد به همين دليل است كه غالباً نظريه سياسي تفسيری را نظريه نرماتيو مي نامند. نظريه هنجاری همواره با شيوه سنجش امور و آن گونه كه بايد باشند سر و كار دارد. نظريه سياسي معيارهايي را مي پژوهد كه زندگي سياسي را هدايت يا تنظيم كنند و اين از طريق بررسي تفسيری ممكن است. از اين منظر، نظريه سياسي شكلي از نظريه اخلاقي به شمار مي رود. تيله اشاره کرده است كه نظريه پرداز هنجاری بيشتر به نحوه تفكر و آموزش و شكل گيري عقايد انسان ها توجه دارد و از اين رو از ابتدا به شناخت شناسي و مطالعه مباني شناخت و دانش گرايش مي يابد (18-19).

رویکرد تفسیرگرا دو ابزار نظریه پرداز سیاسی برای فهم و سنجش هنجارهای سیاسی را "تحلیل مفهومی" و "تحلیل تاریخی" می داند. تپله در این باره نوشته است:

تحلیل یعنی تقسیم یک کل به اجزای سازنده اش. تحلیل مفهومی، اجزای یک مفهوم مرکب یا نظامی از ایده ها را بررسی می کند تا معنای آنها و رابطه شان با یکدیگر را مشخص کند و دریابد که کل منسجمی را تشکیل می دهند یا نه (20-21).

اما تحلیل تاریخی معطوف به رویدادها و نهادهای سیاسی دوران پیشین یا نوشته های سیاسی اندیشمندان گذشته است. البته هدف از این گونه تحلیل فقط دست یابی به دانش درباره گذشته نیست. هدف اصلی، کسب دانش درباره دوره کنونی از راه بازبینی گذشته است (21).

در جمع بندی مؤلفه های رویکرد تفهومی و تفسیرگرا، می شود این موارد را به طور خلاصه ذکر کرد:

- در رویکرد تفهومی و تفسیرگرا، به عوامل ذهنی و بیناذهنی و فرهنگی اهمیت بیشتری داده می شود.
- در این رویکرد باور بر این است که نظریه سیاسی الگوی ریاضیاتی دقیقی ندارد که بشود محسنات آن را با آزمون های تجربی دقیق اثبات یا رد کرد.
- نظریه سیاسی از نظریه علمی پیش تر می رود و فراتر از جنبه های توصیفی و پیش بینی کننده نظریه علمی، از جنبه های انتقادی و تأسیسی برخوردار است.
- برای نظریه سیاسی، زبان غیردقیق و تفکر تأثیرپذیرفته از شخصیت و فرهنگ، برخلاف نظریه علمی، عامل توسعه ژرف اندیشی های سیاسی نو و خلاقانه محسوب می شود.
- علم تجربی در پی افزایش شناخت ما از علت و معلول ها به شیوه ای انباشتی و خطی است، اما پژوهش های انسانی، و از جمله آنها نظریه سیاسی، می خواهند از طریق تعمیق فهم معنای موضوع مورد پژوهش، بر توانایی داوری ما بیفزایند.
- پیشرفت در علم مبتنی بر افزایش کمی است، اما در نظریه سیاسی پیشرفت به معنای افزایش عمق، روشنی و جامعیت است.
- نظریه علمی در پی واقعیت عینی است و فرض می کند که نظریه پرداز می تواند ناظر بی طرفی باشد که تعصب ها و احساسات خود را برون از فرایند تحقیق خود

- بگذارد. اما برای نظریه پرداز سیاسی، فکر و حس کردن همانند موضوع مطالعه خویش بخش مهمی از فرایند پژوهش او را تشکیل می دهد.
- ارزش یک نظریه سیاسی بر مبنای پیش بینی های اثبات پذیر آن نیست بلکه بر مبنای ظرفیت آن برای آگاه سازی و روشن کردن زندگی سیاسی است.
  - چنین دیدگاهی بخش بزرگی از نظریه سیاسی معاصر را نوعی خوانش و تفسیر متون مهم تاریخ اندیشه سیاسی می انگارد. البته ممکن است نظریه پرداز سیاسی به جای تمرکز بر نوشته ها، بر زندگی فعال متمرکز باشد، زیرا در این جا نیز نگرش ها، عقاید و کردارهای سیاسی همچون متن هایی نگریسته می شوند که به خوانش انتقادی نیاز دارند.
  - دستگاه مفهومی نظریه، کاملاً جدا از عواطف، امیال، انگیزه ها، باورها، قضاوت ها، منافع و ارزش های نظریه پرداز ساخته نمی شوند. اما نظریه پردازان علمی که قصد مشاهده عینی و اثبات دارند می کوشند تا چنین عواملی را حذف کنند.
  - رویکرد تفسیری نزدیکی هایی با رویکرد هنجاری دارد، زیرا از این رویکرد، نظریه سیاسی معیارهای هدایت یا تنظیم زندگی سیاسی را بررسی می کند و این از طریق مطالعه تفسیری ممکن است.

## ۵. رویکرد ترکیبی

به تدریج و در رویارویی با کاستی های هر یک از رویکردهای یاد شده و برای بهره گیری از دستاوردهای همه آنها و ملاحظه انتقادهایی که نسبت به یکدیگر دارند، شمار پژوهشگرانی رو به فزونی نهاد که کوشیدند ترکیبی از مؤلفه های رویکردهای متفاوت را در شناخت نظریه سیاسی به کار گیرند.

آیزایا برلین در ابتدای دهه ۱۹۶۰ میلادی در پاسخ به کسانی که معتقد بودند نظریه سیاسی در علم سیاست منحل شده است بحث ارزشمندی را مطرح کرد. او تفکیک دو دیدگاه یگانه انگار و تکثرگرا را در تشخیص وضعیت و جایگاه درست نظریه سیاسی تعیین کننده دانست. به رای او افلاتونیان، ارستوگرایان، رواقیان، پیروان آکوئیناس، پوزیتیویست ها، مارکسیست ها و همه آنان که قصد دارند مسائل سیاسی را در قالب اصطلاح های علمی بیان کنند در زمره یگانه انگاران قرار دارند. برای این دسته، غایات انسانی عینی اند، انسان ها

همان‌اند که هستند یا فقط مطابق با قانون‌های قابل کشف تغییر می‌کنند؛ نیازها، علایق و وظایفشان را نیز می‌شود با روش‌های درست طبیعت‌گرا، استعلایی یا الهیاتی تثبیت کرد. از این دیدگاه، علوم اجتماعی می‌توانند آنچه را برای انسان‌ها خیر است برقرار سازند و مسائل باقی مانده نیز محدود به شیوه‌های فنی می‌شود. اما در دسته دیگر کسانی ایستاده‌اند که کمال انسان را ناممکن می‌دانند و از این رو، به امکان دستیابی تجربی به هرگونه راه حل‌نهایی برای ژرف‌ترین مسائل انسان بدگمان‌اند (Laslett & Runciman, 1964: 12). برلین توضیح داده است که دسته نخست نظریه سیاسی را فقط شامل فرضیه‌هایی کاربردی و تبیین‌های علی برای توضیح آنچه روی می‌دهد می‌پندارند که به طور کامل در چارچوب پژوهش تجربی پیش می‌رود و می‌تواند از مبانی و ریشه‌های متافیزیکی و اخلاقی‌اش جدا شود (16). اما برلین تصریح کرد که نظریه سیاسی با علم سیاسی یا هرگونه پژوهش تجربی دیگر متفاوت است زیرا با حیطة دیگری از پرسش‌های انسان، و با منشأ، گستره و اعتبار اهداف انسانی سر و کار دارد. از این رو، نظریه سیاسی نمی‌تواند از ارزیابی اجتناب کند و در عین مقید بودن به تحلیل ایده‌های خوب و بد باید به بررسی اعتبار آن ایده‌ها نیز توجه داشته باشد (17). در عین حال، برلین تأکید کرد که نظریه سیاسی همچون هر شکل دیگری از تفکر که با جهان واقعی سر و کار دارد بر تجربه و آزمون تجربی، هرچند به معنایی خاص، متکی است (20).

برلین تلاش اندیشمندانی را که کوشیده بودند سیاست را به قالب علوم طبیعی و روان‌شناسی فردی و اجتماعی درآورند شکسته خورده خواند زیرا به گفته او «مفاهیم سیاسی بخشی از برداشت ما از آن چیزی است که قرار است انسان باشد و این فقط با واقعیت‌های مستند حاصل از علوم طبیعی به دست نمی‌آید و محصول تأمل آگاهانه بر کشف‌های انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی هم نیست، هرچند همه این‌ها برای برداشت درست از سرشت انسان به طور کلی، یا دسته‌های خاصی از انسان‌ها در شرایط خاص، مربوط و بایسته‌اند» (22-23). برلین مقوله‌ها و مفاهیم بنیادینی را که برای تعریف انسان لازمند شامل جامعه، آزادی، درک زمان و تغییر، رنج، شادی، زایایی، خیر و شر، درست و غلط، گزینش، کوشش، حقیقت و توهم دانسته و تأکید کرده است که این‌ها موضوع فرضیه و استقرای علم واقع نمی‌شوند (26)؛ اگرچه چنان‌که از گفته او که بالاتر ذکر شد آشکار است که دستاوردهای علمی را برای شناخت درست تر ضروری می‌داند. اکنون با توجه به این که برلین، مفاهیم بنیادین یاد شده برای شناخت انسان و ارزش‌های او را در

شکل گیری آموزه های سیاسی تعیین کننده دانسته است (28)، می شود زمینه ای را که تفکر او برای پیدایش رویکرد ترکیبی به نظریه سیاسی ایجاد کرد بهتر دریافت. برلین در زمانه ای که علم باوران می کوشیدند هرگونه تأمل و نظرورزی در عرصه اجتماعی و سیاسی را در تجربه گرایی افراطی منحل کنند، با بحثی چندوجهی تأکید کرد که تا "کنجکاوی عقلانی" برای تبیین و توجیه برهانی وجود دارد نظریه سیاسی از میان نخواهد رفت؛ و این "کنجکاوی عقلانی" خواست فهم انگیزه ها و دلایل است، نه خواستی که فقط بر پایه علت یابی و روابط کارکردی یا امکانات آماری باشد (33).

برخی از پژوهشگران، رویکرد ترکیبی را در تاریخچه ای از نظریه سیاسی و به گونه ای مطرح کرده اند که نشان دهنده پیشرفته تر بودن آن نسبت به رویکردهای هنجاری و علم گرا باشد. برای نمونه اندرو هیوود پس از توصیف رویکرد هنجاری سنتی و سلطه رویکرد پوزیتیویستی در نیمه سده بیستم و افول آن در برخورد با مسائل سیاسی آن روزگار در دهه ۱۹۶۰ و پس از آن، رویکرد ترکیبی مورد نظر خود را بیان کرده است. در این توصیف، آن نوع تحلیل سیاسی که از روش تحقیق علمی استفاده می کرد، قصد داشت خط تمایز دقیقی میان واقعیت های مستند و ارزش ها بکشد و به این ترتیب با دوری از نظریه پردازی هنجاری، به دانش موثق و عینی دست یابد. در حالی که "نظریه سیاسی" دربرگیرنده مطالعه تحلیلی ایده ها و مفاهیم، هم به طور هنجاری و هم تبیینی است (Heywood, 2004: 14). هیوود در زمره پژوهشگرانی قرار می گیرد که نظریه سیاسی را نه تنها داری جنبه های تبیینی، تحلیلی، بلکه به سبب پرداختنش به غایت ها و معانی کنش سیاسی، برخوردار از وجه هنجاری می دانند (10). از نظر هیوود نظریه سیاسی با تاریخ اندیشه سیاسی نیز پیوند ناگسستنی دارد زیرا معطوف به مطالعه تحلیلی ایده هایی است که در مرکز تاریخ اندیشه سیاسی قرار داشته اند.

در نوشته های برخی از باورمندان به رویکرد ترکیبی به نظریه سیاسی، تجمیع جنبه های روش شناختی بیشتری را می شود ملاحظه کرد. مارک فیلیپ (Mark Philp) در مقاله ای که برای توضیح نسبت میان نظریه سیاسی و تاریخ نگاشته، تعریفی از نظریه سیاسی به دست داده که دربرگیرنده جنبه های هنجاری، تبیینی، تحلیلی، فهم تاریخی و انتقادی است. به رای او نظریه سیاسی تأمل نظام مندی است بر سرشت سیاست، عوامل علی ثبات و تغییر سیاسی، چارچوب نهادی ای که در آن انواع معینی از کنش سیاسی تداوم می یابد، و ارزش ها و اهدافی که کنش و سازماندهی سیاسی ممکن است متحقق کند و شرایطی که

تحقق این اهداف را ممکن می‌کند (Leopold & Stears, 2008: 129). آشکار است که چنین تعریفی، همان گونه که خود فیلیپ نیز تصریح کرده، برخلاف دیدگاه‌های تقلیل‌گرا، نظریه سیاسی را داری ابعاد متکثری در بررسی سیاست دانسته است (136). فیلیپ به نقش تعیین‌کننده زمینه تاریخی در فهم متون و ایده‌های سیاسی و اهمیت آن در نظریه پردازی سیاسی نیز توجه داشته است (137-138)؛ بخشی از نظریه سیاسی معطوف به تحلیل امکان‌های سیاسی است. منظور از "تحلیل" در این جا "فهم" تعامل میان مؤلفه‌هایی چون انگیزه‌های فردی، فرهنگ سیاسی، نهادها و پیش شرط‌های ساختاری است که همه زیر تأثیر گذشته تاریخی قرار دارند. افزون بر این، پیشینه تاریخی را برای تعمیم‌های نظریه پردازی بایست چونان آزمایشگاهی در نظر داشت (130). فیلیپ این را نیز تشخیص داده که نظریه پرداز سیاسی باید نگرشی انتقادی به زبانی داشته باشد که قرار است در آن به بیان و توصیف و ارزیابی ارزش‌ها، نهادها، کردارها و پیشینه سیاسی بپردازد (146).

در پایان لازم است به نگرش گفتمانی و تکثرگرا درباره نظریه سیاسی نیز اشاره شود که در تقویت رویکرد ترکیبی نقش داشته است. بیکو پارک (Bikhu Parekh) در مقاله "نظریه پردازی درباره نظریه سیاسی"، اشاره کرده است که در دهه ۱۹۵۰ و حتا در دهه ۱۹۶۰ از آن رو که نظریه سیاسی، کاملاً هنجاری، یا تجربی-هنجاری و به منزله پژوهش "آمیخته" تعریف می‌شد، آن را از لحاظ منطقی ناخالص و در نتیجه نامعتبر می‌دانستند (O'Sullivan, 2000: 257). او با توضیح این که در پاسخ به پرسش از سرشت و وظیفه نظریه سیاسی، انواع نگرش مونیستی و پلورالیستی، ذات باور، التقاط‌گرا، بسته و بی‌نهایت گشوده مطرح شده است، تأکید کرده که هیچ راه واحدی برای پرداختن نظریه سیاسی وجود ندارد. البته این گونه هم نیست که هر راه پرداختن به آن، به خوبی و توضیح دهندگی راه دیگر باشد (245). پارک پیش نهادن تعریف ذات باور از نظریه سیاسی و متکی کردن آن بر مفهوم "سرشت بشر" را که مفهومی بی‌تاریخ و از لحاظ فرهنگی خنثاست، رد کرده است. به رای او، اتخاذ نگرش وحدت‌گرا و همگن درباره نظریه سیاسی نادرست است زیرا مبنای تاریخی و فلسفی ندارد و راه تخیل را می‌بندد. نظریه سیاسی می‌تواند اشکال فهم و شیوه‌های متفاوتی داشته باشد. پارک نظریه سیاسی را نه به منزله رشته علمی بلکه چون گفتمان می‌بیند، که همچون مکالمه‌ای انتقادی میان اشکال متفاوت آن در جریان است. اما او یادآوری کرده است که با وجود شیوه‌های متفاوت، نظریه باید معیارهای حداقلی معینی داشته باشد تا نظریه سیاسی شناخته شود؛ باید به جنبه سیاسی مناسبات انسان به آن معنا که

به طور عادی می فهمیم مربوط باشد یا نشان دهد که چرا نگرش ما نسبت به سیاست باید بازبینی شود (247-249).

پارک با تکیه بر مبانی فکری یاد شده، جدایی نظریه سیاسی و علم سیاست را نقد و تصریح کرده است که این دو به هم نیاز دارند، هیچ یک خودکفا و مستقل و در تقدم منطقی نسبت به دیگری نیست و رابطه شان ضرورتاً دیالکتیکی است. نتیجه چنین دیدگاهی این است که راه دستیابی به نظریه رضایت بخش برای زندگی سیاسی به هم پیوند دادن نظریه سیاسی و علم سیاسی است. بر این اساس، رویکرد ترکیبی او دارای این مؤلفه هاست:

- ارزش‌ها و بصیرت اخلاقی برای نظریه سیاسی محوریت دارد اما شناخت و اعتبارسنجی آن نباید بر مبنای ذات باوری تفکر مبتنی بر "سرشت بشر" و "وجدان/خودفهمی اجتماعی" باشد. زیرا اولی به کلی باوری انتزاعی و غیرتاریخی می انجامد و دومی برعکس به نوعی محلی گرایی فرهنگی و پوزیتیویسم اخلاقی. به جای این‌ها نیاز به گفت و گو میان سنت‌های فرهنگی متفاوت و رسیدن به اصول حداقلی تنظیم کننده وجود دارد (249).

- نظریه سیاسی باید با تکیه بر توضیح تبیینی منسجم پدیده‌های زندگی سیاسی، رابطه نظام مندی میان آنها برقرار کند و از توضیح خود، با استفاده از دلایل اشتراک پذیر بیناشخصی و شواهدی که با تجربه قابل تأیید باشند دفاع کند (250).

## ۶. نتیجه‌گیری

با تأمل در مطالب مقاله می شود دید که هریک از رویکردهای یاد شده نقاط قوت و ضعف خاص خود را دارد که لازم است در نظریه پردازی سیاسی مورد توجه قرار گیرد. چنان که ملاحظه شد، هیچ مبنای استدلالی و توجیه متقنی برای این که کار نظریه سیاسی به یکی از رویکردها تقلیل داده شود وجود ندارد. در توصیف‌ها و انتقادهای مطرح شده پیرامون هر رویکرد، با کارایی‌ها و ناکارآمدی‌هایی مواجه می شویم که لازم است در نظریه پردازی سیاسی به درستی دیده شوند. اما هیچ یک از این کارآمدی‌ها و ناکارآمدی‌ها، توجیهی برای کنار نهادن کامل یک رویکرد و اتکای محض بر دیگری نیست. فارغ از مجادله‌های روی داده میان رویکردهایی که به طور تاریخی در رقابت با یکدیگر شکل گرفته اند می



شود نگاه نقادانه تر و دقیق تری به مجموع آنها افکند. در واقع رویکرد ترکیبی نیز با فهم همین نکته کوشیده است از دیدگاه فراخ تری به نظریه سیاسی بنگرد و از حذف ناموجه بخشی از امکانات موجود در رویکردهای رقیب فاصله بگیرد. از این منظر، نظریه پرداز سیاسی بر اساس این که قصد کند کدام بخش یا بخش‌ها از گستره "امر سیاسی" را به مطالعه درآورد، از توصیف، تبیین، تحلیل، تفسیر، ارزیابی، نقد و تجویز و ترکیب‌های متفاوتی از این کنش‌ها بهره می‌گیرد. نظریه سیاسی می‌تواند معطوف به نهادها، فرایندها، رخدادها و کنش‌های سیاسی باشد و همچنین می‌تواند به بررسی هرگونه تأثیرپذیرفتگی از چنان فرایندها و کنش‌هایی پردازد و در هریک از این موارد بخشی از روش‌های یاد شده را در دستور کار خود قرار دهد.

### پی‌نوشت‌ها

۱. برای مطالعه درباره "امر سیاسی" به منزله موضوع "نظریه سیاسی"، بنگرید به: مصلح، پگاه، امکان نظریه پردازسی در جهان امروز: در پرتو شناخت گسترده‌گی و وجه وجودی امر سیاسی، جستارهای سیاسی معاصر، سال نهم، ش ۴، زمستان ۱۳۹۷
۲. دقیقاً برخلاف نظر لئو اشتراوس که فقط "فلسفه سیاسی" را موجه می‌دانست و اصطلاح "نظریه سیاسی" را بی‌ارزش و دچار تضاد درونی می‌انگاشت.
۳. برخی از اندیشمندان قواعدی را برای چنین رویکردی برشمرده اند که اگرچه کمک کننده است، برای پژوهش ما کافی به نظر نمی‌رسد. برای نمونه لشک کولاکوفسکی چهار قاعده رویکرد پوزیتیویستی را این گونه ذکر کرده است: نخست "پدیده‌گرایی" (phenomenalism) به معنای محدود کردن پژوهش فقط به آنچه به تجربه درمی‌آید. دوم، "نومینالیسم" و تمرکز بر مصداق‌ها و فکت‌های منفرد. سوم، نفی احکام ارزشی و دانش مبتنی بر گزاره‌های هنجاری. چهارم، باور به وحدت بنیادین روش علمی (Bryant, 1985: 2-6).
۴. البته باید توجه داشت که این نویسنده در بسیاری از سطرهای کتاب خود، نظریه سیاسی را با فلسفه سیاسی یکسان فرض کرده و گاه از فلسفه سیاسی به جای نظریه سیاسی، و از فیلسوف به جای نظریه پرداز سیاسی استفاده کرده است (James, 1976: 3-4).

### کتاب‌نامه

Barry, Norman (1995), *An Introduction to Modern Political Theory*, Third Edition, London: Macmillan

- Bottomore, Tom (2003), *The Frankfurt School and its Critics*, New York: Routledge
- Brecht, Arnold (1959), *Political Theory: The Foundations of Twentieth Century Political Thought*, Princeton University Press
- Bronner, Stephen Eric (1997), *Twentieth Century Political Theory*, New York: Routledge
- Bryant, Christopher G. A (1985), *Positivism in Social Theory and Research*, London: Macmillan
- Buckler, Steve (2011), *Hannah Arendt and Political Theory: Challenging the Tradition*, Edinburgh University Press
- Dahl, Robert (2006), *A Preface to Democratic Theory*, University of Chicago Press
- Dryzek, John S & Honig, Bonnie (eds.) (2006), *The Oxford Handbook of Political Theory*, Oxford University Press
- Glynos, Jason and Howarth, David (2007), *Logics of Critical Explanation in Social and Political Theory*, New York: Routledge
- Heywood, Andrew (2004), *Political Theory: An Introduction, Third Edition*, New York: Palgrave Macmillan
- James, Elizabeth M (1976), *Political Theory: An Introduction to Interpretation*, Chicago: Rand McNally College Publishing Company
- Laslett, Peter & Runciman, W. G. (eds.) (1964), *Philosophy, Politics and Society*, Oxford: Basil Blackwell
- Leopold, David & Stears, Marc (2008), *Political Theory: Methods and Approaches*, Oxford University Press
- Newman, Saul (2005), *Power and Politics in Poststructuralist Thought: New Theories of The Political*, New York: Routledge
- O'Sullivan, Noel (2000), *Political Theory in Transition*, London: Routledge
- Park, Jin Y. ed (2009), *Comparative Political Theory and Cross-Cultural Philosophy: Essays in Honor of Hwa Yol Jung*, Lanham: Lexington Books
- Pettit, Philip. ed (1991), *Contemporary Political Theory*, New York: Macmillan
- Sembou, Evangelia (2013), *Political Theory: The State of the Discipline*, Cambridge Scholars Publishing
- Thiele, Leslie Paul (2002), *Thinking Politics: Perspectives in Ancient, Modern, and Postmodern Political Theory, Second Edition*, New York: Chatham House Publishers
- Vincent, Andrew (2004), *The Nature of Political Theory*, Oxford University Press
- White, Stephen K & Moon, J. Donald (eds.) (2004), *What Is Political Theory*, London: SAGE Publications
- Wilson Nightingale, Andrea (2004), *Spectacles of Truth in Classical Greek Philosophy: Theoria in its Cultural Context*, Cambridge University Press